نسیم و آب و جویبار

ناصرخسرو قبادیانی

ناصر طاهرنیا

پرده‌ی اول: خواب عجیب

شب سایه‌ی سنگین خود را روی شهر «جوزجانان»[1] انداخته و تاریکی همه‌جا را فراگرفته بود. مردم در خواب فرو رفته بودند. تنها یک نور ضعیف از پنجره‌ی اتاقی کوچک پیدا بود که سایه‌ی مردی تنومند و بلندبالا را روی دیوار به تصویر می‌کشید. مردی که سال‌های درازی از عمر خود را در دربار غزنویان و سلجوقیان به کار دیوانی و دبیری مشغول و گرم خوش‌گذرانی و می‌خوارگی بود. کام می‌راند و نان و نام می‌جست. اما حالا در آستانه‌ی ۴۳ سالگی، شب عجیبی را پشت‌سر گذشته بود. او از بستر خواب برخاسته، به کنار پنجره آمده بود و ناآرام و بی‌قرار بیرون را تماشا می‌کرد. عرق سردی بر پیشانی‌اش نشسته بود. دلشوره داشت و بی‌تاب بود. فکر خوابی که دیده بود، یک لحظه هم او را راحت نمی‌گذاشت. خواب غریبی بود:

... در بیابانی تنها و غریب در حال قدم‌زدن بود. کسی در اطرافش دیده نمی‌شد. سکوتی سهمگین بر همه‌جا حکم فرما بود. لحظه‌ها گذشت. ناصر ناگهان سیاهی مردی را از دور دید که به سرعت به سویش می‌آمد. سیاهی نزدیک و نزدیک‌تر آمد تا به ناصر رسید. ناصر مات و مبهوت او شده بود، هر چه فکر کرد، قبلاً او را جایی ندیده بود. مرد ناشناس با صدایی رسا و محکم گفت: «ای ناصر خسرو! تا کی می‌خواهی عمر به بطالت بگذرانی و شراب بخوری؟ شرابی که خرد را از انسان دور می‌کند. اگر به هوش باشی بهتر نیست؟»

ناصر با دستپاچگی جواب داد: «آخر حکیمان جز شراب چیزی نتوانسته‌اند بسازند که غم و اندوه دنیا را کم کند.»

مرد ناشناس با آهنگ لطیفی گفت: «در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد. به کسی که مردم را به بیهوشی راهنمایی کند، نمی‌توان حکیم گفت. بلکه باید چیزی را طلبید که عقل و هوش را بیفزاید.»

ناصر خسرو با درماندگی گفت: «ای حکیم، من این را از کجا بیاورم؟»

مرد ناشناس لبخندی زد و بی‌درنگ جواب داد: «جوینده یابنده بود.»

سپس دستش را بالا برد و به سوی قبله اشاره کرد و دیگر سخنی نگفت. در این هنگام ناصر سراسیمه از خواب بیدار شد، اما سخنی که آن مرد در خواب گفته بود، مدام در گوشش می‌پیچید: «جوینده یابنده بود.»

ناصرخسرو با یادآوری دوباره‌ی خوابش، حال عجیبی پیدا کرد. اشک شوق در چشمانش حلقه زد. احساس کرد در آسمان پاک و زیبایی در حال پرواز است. با خود گفت: «از خواب دوشین[2] بیدار شدم، باید از خواب ۴۰ ساله نیز بیدار گردم. باید اعمال گذشته‌ی خود را جبران کنم، باید به سفر حج بروم.»

پرده‌ی دوم: خداحافظ مرو

صبح روز پنج‌شنبه ۲۳ شعبان سال ۴۳۷ بود. خورشید به آرامی از پشت کوه بیرون می‌آمد و فرش طلایی خود را روی زمین می‌گستراند. کاروان کوچک ناصرخسرو آماده‌ی سفر بود. او بعد از دیدن آن خواب عجیب و شگفت‌انگیز حال و هوای غریبی پیدا کرد. برای همیشه از علائق دنیوی دست‌شست، شغل دیوانی در دربار را رها کرد و برای یافتن حقیقت، دل بر سفر نهاد و راه حج را در پیش گرفت.

روز حرکت عده‌ی زیادی از خویشان و دوستان ناصر خسرو برای بدرقه‌ی او به دروازه‌ی شهر «مرو» آمده بودند. در این سفر برادرش ابوسعید و یک غلام هندی او را همراهی می‌کردند.

سرانجام لحظه‌ی وداع فرا رسید. کاروان آرام‌آرام از شهر مرو دور می‌شد. شاعر پرآوازه‌ی خراسان نمی‌دانست: آیا این سفر بازگشتی خواهد داشت یا نه؟ آیا چشم‌های او بار دیگر شهرهای زیبای خراسان را خواهد دید یا نه؟ و آیا در این سفر، گمشده‌ی دیرین خود،«حقیقت» را خواهد یافت؟

پی‌نوشت

۱. جوزجانان: یکی از شهرهای خراسان قدیم.
۲.دوشین: منسوب به دوش به معنی شب گذشته.
۳. اسماعیلیان: فرقه‌ای از شیعه که بعد از امام صادق (ع) امامت را حق پسر بزرگ او اسماعیل می‌دانستند.

منابع

۱. سفرنامه‌ی ناصر خسرو. انتشارات زوار. تهران. ۱۳۳۵.
۲. صفا، ذبیح اله. تاریخ ادبیات ایران (ج۲) انتشارات فردوس. چاپ هفتم.

پرده‌ی سوم: بازگشت به خراسان

هفت سال از غربت و آوارگی ناصر خسرو گذشت. در این مدت او و همراهانش هزاران فرسنگ را با پای پیاده و اسب و شتر طی کردند. ناصر خسرو در این سفر طولانی از کشورهای زیادی دیدن کرد و به تحقیق در مورد ادیان و مذاهب مختلف پرداخت. چهار بار به سفر حج رفت و نزدیک سه سال در مصر اقامت کرد. او در مصر با «اسماعیلیان»[۳] آشنا شد و به خدمت خلیفه‌ی فاطمی رسید و از سوی او به مقام «حجت» خراسان انتخاب شد و سپس برای تبلیغ مذهب اسماعیلی به خراسان بازگشت.

جمادی الآخر سال ۴۴۴ بود که ناصر خسرو و برادرش به نزدیکی بلخ رسیدند. چهره‌هایشان خسته و گرمازده بود و دل‌هایشان در تب و تاب اشتیاق می‌سوخت. یاران و خویشان ناصر به استقبال او شتافته‌بودند. لحظه‌ی دیدار لحظه‌ی شیرینی بود. سر و صدا از هر گوشه به آسمان بلند شده بود و شادی در میان مردم موج می‌زد. در این میان اما ناگهان نامه‌ای از جانب **سلطان سلجوقی** به دست ناصر خسرو رسید که در آن از وی دعوت شده بود به نزد سلطان برود و شاعر دربار او شود. ناصر خسرو اما جواب نامه را با شعری داد که آه از نهاد شاه خودکامه‌ی سلجوقی برآورد و شاعر را دیگر بار آواره‌ی کوه و بیابان کرد.

تصویرگر: مرتضی یزدانی

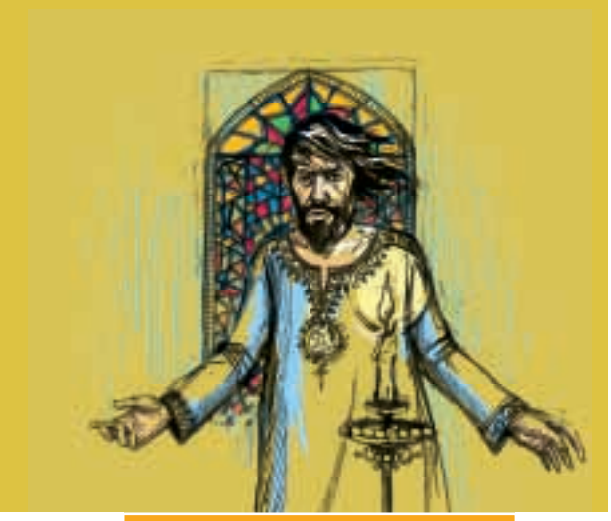

ناصر خسرو از نگاه بزرگان

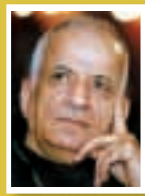

■ دکتر **مهدی محقق**، استاد و محقق معاصر: برجسته‌ترین صفت ناصر خسرو این است که او هیچ‌گاه به مدح و ستایش خداوندان زر و زور نپرداخته است.

■ دکتر **اسلامی ندوشن**، محقق معاصر: ناصر خسرو در زبان فارسی نخستین گوینده‌ای است که شعر را در خدمت فکر اخلاقی نهاد.

■ دکتر **غلامحسین یوسفی** شاعر و محقق معاصر: شعر ناصر صمیمانه است و از دل برخاسته و پرشور. اعتقاد او به شرف‌سخن و شخصیت استوارش، یادگاری است برای اهل قلم.

■ پرفسور **ادوارد براون**: دیوان ناصر خسرو پر است از نیروی ابداع و ابتکار، فضل و دانش، شور و ایمان، و شهامت.